

۱۸۶۰ تا ۱۸۹۰، جریانی اجتماعی سیاسی در جامعه روشنفکری روسیه داریم که خودشان را «مردم‌گرا» می‌نامیدند و غربی‌ها به آن‌ها پوپولیست می‌گویند. واژه‌ای که خودشان در روسیه به کار می‌برند، «نارودنیکا» است؛ «نارودنیکسم» یعنی مردم‌گرایی.

این‌ها جریانی هستند که مفهومی به نام مردم را مطرح می‌کنند و در افق آرمان‌های سیاسی خود، مقولاتی مانند حاکمیت مردم، منافع مردم، خواسته مردم و اراده مردم را جست‌وجو می‌کنند. اما چرا این ایده خاص است؟ چون برخلاف سیاست‌ورزی مرسوم مدرن کار می‌کند. در سیاست‌ورزی مرسوم مدرن، چه در نوع لیبرالیستی (راست) و چه در نوع سوسیالیستی (چپ)، جامعه را قطب بندی و لایه بندی می‌کنند و قدرت را به یکی از گروه‌ها یا طبقات اجتماعی گره می‌زنند.

لیبرالیسم در عمل خودش را به منافع طبقه سرمایه‌دار گره زده است، در حرف و ادعا خود را نماینده سرمایه‌داران معرفی نمی‌کند ولی تحلیلی که از جامعه دارد، مبتنی بر تئوری «جامعه مدنی» است.

یکی از ویژگی‌های جامعه مدنی این است که بسیار متکثر است؛ یعنی جامعه‌ای است که گروه‌های مختلف بر اساس منافع اقتصادی، خودشان حول یک محور رسمیت یافته قانونی، گونه‌ای «رقابت اقتصادی» را تعریف می‌کنند. در اندیشه سیاسی «جان لاک» عنصر محوری که جامعه مدنی را تعریف می‌کند، مالکیت و منفعت است. جامعه مدنی در تلقی لیبرالی جایی است که اقتصاد و منطق اقتصاد مدرن در صورت سرمایه‌دارانه آن حاکم است. طبقات مختلف حضور دارند و جامعه مدنی مد نظر با کنش اقتصادی مبتنی بر رقابت «سودجویانه» و «قانون‌مند» اداره می‌شود. سیاست‌ورزی مدرن در تئوری و ادعای نظری به دنبال انتظام دادن و فرصت دادن به لایه‌های مختلف این پدیده است تا هر کدامشان بتوانند منافع خود را به شیوه قانونی از طریق احزاب و پارلمان جست‌وجو کنند.

این نوع تلقی از سیاست در جناح راست اندیشه مدرن شکل گرفته است. در تلقی چپ، به جای این که این گروه‌ها و لایه‌ها و طبقات در مناسبات قانون‌مند و رقابت صلح‌آمیز تعریف شوند، در یک تخاصم طبقاتی تحلیل می‌شوند؛ یعنی باز هم جامعه قطبی شده است. نوعی رقابت وجود دارد، منتها طبق تلقی مارکسیست‌ها این رقابت در واقعیت، صلح‌آمیز و قانونی نیست؛ بلکه مبتنی بر منطق «تضاد طبقاتی» است. اساس سیاست‌ورزی مدرن چنین چیزی است. اگر هم از مردم دم می‌زند، بی‌درنگ آن را به گروه‌ها و لایه‌های مختلف تقسیم می‌کند. تفاوت آن تلقی پوپولیستی که در روسیه پدید آمد، همین است که به جای قطبی کردن جامعه به سراغ صورت بندی و فهمی از مفهوم مردم می‌رود که آن را تجزیه نکرده و مردم را به گروه‌هایی تقسیم نمی‌کند. چیزی که به نام مردم مطرح می‌شود به جای این که با رقابت و تکثر معنا شود، بر پایه و به صورت «جماعت‌های گردهم آمده» معنا می‌شود.

مردم در اندیشه روسی قرن نوزدهم (به ویژه در یک گرایش آن) حامل یک رسالت هستند، مردم روس، نه بازرگان روس یا کارگر روس یا پیشه‌ور روس. جالب است که در این نگاه، رسالتی برای روسیه قائلند. جریان اسلاو فیل مذهبی روسی معتقد است که رسالتش، رسالتی است گره خورده به انگاره‌های ارتودوکس و باور به سرانجامی که گویا کلیسای ارتودوکس باید همه جهان مسیحیت را نجات دهد و به رستگاری برساند و در پیوند با تئوری دولت مسکو و روسیه مقدس و دولت رم سوم قرار دارد.

گونه سکولار این نگاه که این دیدگاه‌های ارتودوکسی را قبول ندارد، معتقد است مردم روس حامل یک رسالت هستند و قرار است جامعه جهانی را نجات دهند؛ یعنی هر دو تفکر در رسیدن به یک تلقی به نام مردم روسیه مشترکند. نکته جالب این است که در جریان اسلاو فیل مذهبی روسیه نوعی باور به رسالت مردم روسیه می‌بینید که مردم را منشأ و تجسم فضایل اخلاقی می‌داند. توده‌ها حاملان حقیقت و اخلاقند و «مردم بما هو مردم» عزیز تلقی می‌شوند. در جریان مقابل که جریان غربگراست نیز همین ذهنیت و ماجرا وجود دارد. از ۱۸۴۰ فرآیند غرب‌گرایی و مدرنیزاسیون روسی، از نظر اندیشه‌ای، تحت تاثیر هگل قرار می‌گیرد.

از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ یک جریان روشنفکری به شدت مدرن غرب‌گرا پا می‌گیرد که نمایندگان اصلی آن «الکساندر هر تسن»